

## آیا فلسفه ارتباطش را با مردم از دست داده است؟

و.و. کواین | لودکا جواهری



چیست آن چیزی که به آن فلسفه می‌گویند؟ پروفیسور ادلر این طور درمی‌یابد که این چیز در نیم قرن اخیر عمیقاً تغییر کرده است. روی سخن این چیز دیگر با مردم عادی نیست یا با مسائلی مواجهه نمی‌کند که اجمالاً مورد علاقه‌ی انسان‌ها باشد. این چیز چیست؟ آیا چیز مشخصی—فلسفه—در کار هست که دستخوش این تغییرات شده باشد؟ یا اینکه صرفاً واژه‌ی 'فلسفه' تاب برداشته است، و قبلاً به چیزی اطلاق می‌شده است و حالا به چیزی دیگر؟ روشن است که ادلر درگیر چیزی این قدر سطحی نیست—معناشناسی کوچنده‌ی واژه‌ای چهارسیلابی، هر قدر هم مطمئن. او خواهد گفت که فلسفه، بر رغم تغییرات نکوهیده‌اش، کمابیش همان موضوعی است که بود. برای نشان دادن این امر می‌تواند استناد کند به پیوستگی تاریخ تغییرات‌اش. اما، به همین ترتیب، پیوستگی جزو خصوصیات معناشناختی کوچنده‌ی واژه‌ی با هجاهای اربعه هم هست. ارزیابی‌مان از تغییرات صحنه بهتر خواهد بود اگر که، در عوض، نگاه کنیم به تلاش‌ها و فعالیت‌های بالفعل، اعم از قدیم و جدید، غریب و اسرارآمیز، جسی و سبکسرانه، و اجازه بدهیم واژه‌ی 'فلسفه' هر جا که بخواهد برود.

ارسطو، در میان همه‌ی ویژگی‌هایش، زیست‌شناس و فیزیکدانی پیشرو نیز بود. افلاطون، در میان همه‌ی ویژگی‌هایش، به یک معنا فیزیکدان هم بود، اگر که کیهان‌شناسی، شاخه‌ای نظری از فیزیک باشد. دکارت و لایبنیتس

تا حدی فیزیکیان بودند. زیست‌شناسی و فیزیک در آن ایام فلسفه نامیده می‌شدند. اینها تا قرن نوزدهم، فلسفه‌ی طبیعی نامیده می‌شدند. افلاطون و دکارت و لایب‌نیتس ریاضیدان نیز بودند، و لاک و بارکلی و هیوم و کانت تا حد زیادی روانشناس بودند. همه‌ی این ستاره‌های پرفروغ و دیگرانی که در مقام فیلسوفانی بزرگ تکریم‌شان می‌کنیم دانشمندانی بوده‌اند در جست‌وجوی درکی سازمان‌یافته از واقعیت. جست‌وجوی‌شان جداً فراتر می‌رود از علوم خاص، آنچنان که اکنون این علوم را تعریف می‌کنیم؛ مفاهیم وسیع‌تر و پایه‌ای‌تری هم بودند که می‌بایست گره‌گشایی و ایضاح بشوند. اما درگیری با این مفاهیم و کاوش برای نظامی در ابعاد کلان هم‌چنان جزء اساسی کل پروژه‌ی علمی بود. کناره‌های عمومی‌تر و نظورزانه‌تر نظریه آن چیزهایی‌اند که امروزه که به عقب نگاه می‌کنیم چونان چیزهایی می‌بینیم‌شان مشخصاً فلسفی. علاوه بر این، آنچه امروز تحت نام فلسفه دنبال می‌شود عمدتاً همین دغدغه‌ها را دارد وقتی در آن مرتبه‌ای باشد که معتقدم برترین مرتبه‌ی فنی فلسفه است.

تا قرن نوزدهم، همه‌ی آن دانش علمی در دسترسی که اهمیتی داشت می‌توانست در یک ذهن واحد طراز اول جمع شود. هم‌چنان که علم گسترش یافت و عمیق‌تر شد این وضعیت راحت به پایان رسید. تمایزات ظریف سرازیر شدند و اصطلاحات فنی تکثیر شدند، اصلاحاتی که اغلب‌شان واقعاً لازم‌اند. مسائل فیزیک و میکروبیولوژی و ریاضیات تقسیم شدند به مسائلی فرعی که هرکدام‌شان، خارج از سیاق که لحاظ شوند، در نظر افراد عادی، بیهوده یا غیرقابل‌درک می‌نمایند؛ فقط متخصصان می‌بینند که اینها چگونه در تصویر بزرگ‌تر جفت‌وجور می‌شوند. حالا فلسفه نیز، در جایی که پیوستگی داشته است با علم، پیشرفت کرده است. در اینجا نیز، مثل هر جای دیگری از علم، پیوندها و تمایزهای مربوطی به واسطه‌ی پیشرفت آشکار شده‌اند که در زمان‌های گذشته نادیده گرفته می‌شدند. در اینجا نیز، مثل هر جای دیگری، مسائل و گزاره‌ها تجزیه شدند به مقوماتی که، جداگانه اگر نگریسته شوند، لاجرم ملال‌آور به نظر می‌رسند، یا بدتر از ملال‌آور.

منطق صوری درست صد سال پیش رنسانس‌اش را به کمال رساند و تبدیل شد به علمی جدی، به دست گوتلوب فرگه روزافزون‌ی استفاده از است بوده عبارت آن از پس‌های سال در علمی‌ی فلسفه چشمگیر خصلت یک {Gottlob Frege} از منطق نیرومند جدید. این منجر شده است به تعمیم بصیرت‌ها و تدقیق مسائل و راه‌حل‌ها. نیز منجر شده است به هجوم نمادها و واژه‌هایی فنی که، با اینکه به خوبی در خدمت پژوهشگران‌اند، استعداد این را دارند که خوانندگان عادی را بیزار کنند.

یک خصلت چشمگیر دیگر فلسفه‌ی علمی در این دوره دغدغه‌ی روزافزونی بوده است در مورد ماهیت زبان. این، در محافل متعهد، عقب‌نشینی‌ای از مباحث جدی‌تر نبوده است. پیامدی است از دل‌نگرانی‌های نقادانه‌ای که می‌شود تا قرن‌ها پیش و در تجربه‌گرایان کلاسیک بریتانیایی، لاک و بارکلی و هیوم، ردیابی‌شان کرد، و در بنتام روشن‌ترند. در شصت سال اخیر به طرز روزافزون تصدیق شده است که انگاره‌های درون‌نگرانه‌ی سنتی‌مان—انگاره‌هایمان از معنا و ایده و مفهوم و ذات، که همگی نامنضبط و تعریف‌ناشده‌اند—مبنایی برای نظریه‌ای درباره‌ی جهان تدارک می‌بینند که به طرز ناامیدکننده‌ای سست است. تسلط از این طریق حاصل می‌شود که تمرکز کنیم بر واژه‌ها، بر اینکه چگونه یادگرفته می‌شوند و به‌کار می‌روند و چگونه ارتباط می‌یابند با چیزها.

پرسش در مورد زبانی خصوصی، که ادلر چونان پرسشی سبک مغزانه ذکرش می‌کند، نمونه‌ای از این امر است. به لحاظ

فلسفی وقتی پرمعنی می‌شود که تشخیص بدهیم که نظریه‌ای مشروع در معنا باید نظریه‌ای باشد درباره‌ی کاربرد زبان، و تشخیص بدهیم که زبان صناعتی است اجتماعی که به شکل اجتماعی و با تلقین و تکرار آموزانده می‌شود. ویتگنشتاین، و پیش از او دوئی {Dewey}، بر اهمیت موضوع تأکید کرده‌اند، اما این اهمیت فوت می‌شود از کسی که خارج از سیاق این مبحث با آن مواجه بشود.

قبول دارم که بسیاری از نوشتارگانی که ذیل عنوان فلسفه‌ی زبانی تولید می‌شوند به لحاظ فلسفی فاقد اهمیت‌اند. بعضی مطالب‌اش سرگرم‌کننده‌اند یا، در مقام مطالعات زبانی، کمابیش جالب‌اند، اما فقط به سبب تداعی‌های سطحی‌شان است که به مجله‌های فلسفی راه می‌یابند. بعضی‌شان، که جان کلام‌شان فلسفی‌تر است، واقعاً فاقد بی‌کفایت‌اند؛ چرا که در نشریات پررونق فلسفی، کنترل کیفیت ناهمگن است. فلسفه مدت‌های طولانی است که عذاب می‌کشد از شکننده‌بودن اجماع در مورد مسائل مربوط به اهلیت، و این چیزی است که علوم دقیقه به آن مبتلا نبوده‌اند. آسمان پژوهان را می‌شود تفکیک کرد به اخترشناسان و اختربینان به همان سهولتی که نشخوارکنندگان اهلی را می‌توان تفکیک کرد به گوسفندها و بزها، اما تفکیک فیلسوفان به دانایان و خل‌وضع‌ها به نظر می‌رسد که حساس‌تر باشد به چارچوب‌های مرجع. با عنایت به مشخصه‌ی بی‌محدودیت‌بودن و نظروزرانه‌بودن موضوع، شاید هم لازم است که چنین باشد.

بسیاری از مباحث غامض فیزیک مدرن را با عمومی‌سازی برای مردم گشوده‌اند. بابت‌اش سپاسگزارم، چرا که ذائقه‌ام فیزیک‌دوست است اما باید برایم بپزندش. فیلسوف خوبی که گزارشگر ماهر باشد شاید همین کار را برای فلسفه‌ی فنی‌کنونی انجام بدهد. این محتاج ذوق است، زیرا نه چنین است که هر آنچه به لحاظ فلسفی مهم است لزوماً مورد علاقه‌ی عامه نیز باشد حتی وقتی که به خوبی شرح و بسط داده شده باشد و در جای درست قرار گرفته باشد. به شیمی آلی فکر می‌کنم؛ اهمیت‌اش را به رسمیت می‌شناسم، اما درباره‌اش کنجکاو نیستم، این را نیز در نمی‌یابم که چرا مردم عادی باید علاقه‌ی چندانی داشته باشند در مورد آنچه دغدغه‌ی من در فلسفه است. اگر به جای اینکه به سراغ‌ام بیایند که در مجموعه‌ی تلویزیونی بریتانیایی "مردان ایده‌ها" شرکت کنم با من مشورت کرده بودند درباره‌ی معقول‌بودن‌اش، می‌بایست ابراز تردید کنم.

آنچه ذیل عنوان فلسفه درباره‌اش بحث کرده‌ام آن چیزی است که من فلسفه‌ی علمی می‌خوانم‌اش، قدیم و جدید، چرا که این آن حوزه‌ای است که گرایش متأخرش را ادلر نقد کرده است. در این عنوان مبهم، مطالعه‌ی فلسفی ارزش‌های اخلاقی و زیبایی‌شناختی را نادیده نمی‌گیرم. بعضی از چنین مطالعاتی، در قالبی تحلیلی، می‌توانند روحی علمی داشته باشند. با این حال، اینها چندان مستعد این نیستند که الهام‌بخش یا تسکین‌دهنده باشند. دانشجویی که درس‌اش بر فلسفه متمرکز است و هدف عمده‌اش آسایش روحانی است درست راهنمایی نشده است و به هر حال احتمالاً دانشجوی خیلی خوبی هم نیست، چرا که آنچه انگیزه‌بخش او است کنجکاوی عقلانی نیست.

نگارش الهام‌بخش و ارشادکننده ستایش‌برانگیز است، اما جایش در رمان یا شعر یا وعظ یا جستار ادبی است. فیلسوفان، به معنی حرفه‌ای کلمه، صلاحیت ویژه‌ای برایش ندارند. صلاحیت ویژه‌ای برای این هم ندارند که جامعه را ثبات ببخشند، گرچه ما همگی باید هر کار از دست‌مان برمی‌آید بکنیم. آنچه صرفاً شاید بتواند جوابگوی این نیازهای مبرم باشد خردمندی است: حکمت {sophia}، بله، حکمت‌دوستی {philosophia} نه لزوماً.

این مطلب به درخواستِ Newsday نوشته شد چونان پاسخی به مطلبی از مورتیمر ادلر {Adler Mortimer}. بنا بود این دو مطلب در کنار هم ذیل عنوان فوق چاپ شوند. بعد از انتشارش در ۱۸ نوامبر ۱۹۷۹، معلوم شد چیزی را که ذیل نام من چاپ کرده‌اند بازنویسی کرده‌اند تا مطابق تخیلاتِ سردبیر بشود. این متن تباه‌نشده‌ی من است.

مشخصاتِ متن اصلی:

W.V. Quine, "Has philosophy lost contact with people?",

Things, Harvard University Press, 1981, pp. 190–193.

ویلارد ون اُرمَن کواین (۱۹۰۸–۲۰۰۰) فیلسوف و منطق‌دانی امریکایی بود. در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ فضای فلسفه‌ی تحلیلی تا حد زیادی متأثر از کواین بود. مقاله‌ی او بر ضدِ پوزیتیویسم منطقی (مقاله‌ی "دو جزم تجربه‌گرایی" که در ۱۹۵۱ منتشر شد) از مهم‌ترین مقاله‌ی قرن بیستم در سنتِ تحلیلی است.